



محمد دهقانی*

آن چه نباید از فردوسی پیاموزیم

این مقاله در اصل متن سخنرانی نویسنده است که در دی ماه سال ۱۳۹۲ در فرهنگسرای فردوسی مشهد ایراد شد. متأسفانه بسیاری از کسانی که شنونده آن سخنرانی بودند، بر خلاف نظر و غرض اصلی سخنران، آن را به مخالفت با فردوسی و شاهنامه تعبیر کردند و مرا، که خود از دوستداران شاهنامه و مجموعه فرهنگی گرانقدری هستم که در قالب ادبیات کهن فارسی بر جای مانده است، متهم کردند به این که از سر نامجویی و عقده‌گشایی به مخالفت با فردوسی و شاهکار بی‌همانند او برخاسته‌ام. به مصداق «الجب یعمی و یصم» (عشق آدمی را کور و کر می‌کند)، فردوسی‌دوستان و شاهنامه‌ستایان حاضر در آن جلسه هم، به جای پرداختن به سخنان و استدلال‌های من، بی‌درنگ به سراغ نیت و انگیزه‌ام رفتند و به نفی و انکار شخصیتم پرداختند. سخن من همه این است که ما نباید شاهنامه یا دیگر متون ادبی خود را مقدس و مصون از خطا، یا به اصطلاح وحی منزل، تلقی کنیم. ما، در مقام بشر امروز، از این متون هنگامی بهره‌مند می‌شویم که با آنها به گفت‌وگویی انتقادی روی آوریم و در حد امکان پرسش‌های امروزی خود را با آنها در میان بگذاریم. یکی از ویژگی‌های مهم همه شاهکارهای ادبی این است که در برابر پرسش‌های تازه تاب می‌آورند و، افزون بر آن، اصلاً بر اثر پرس‌وجوی انتقادی است که جانی تازه می‌گیرند و تأثیر زندگی‌بخش خود را همچنان حفظ می‌کنند. اگر چنین پرس‌وجو و گفت‌وگویی در کار نباشد، متن ادبی به‌زودی دچار بیکارگی و انجماد می‌شود و در زندان موزه تاریخ ادبی یا تاریخ زبان گرفتار می‌آید و پیوند زنده خود را با مخاطبانش از دست می‌دهد. تبدیل کردن شاهکارهای ادبی به متون مقدس و پرهیز از چون‌وچرا درباره آنها به معنی بیرون راندن این شاهکارها از عرصه پرکشمکش زندگی، و در نهایت به فراموشی سپردن آنهاست. از سوی دیگر، باید بپذیریم که آثار بزرگ ادبی ویژگی‌های

* دکتر محمد دهقانی، پژوهشگر، نویسنده، مترجم؛ تهران.

زمانند و مکانمندی هم دارند که به ما اجازه نمی‌دهند از آنها انتظار بی‌جا داشته باشیم و بخواهیم به مسائل امروزی ما پاسخ‌هایی بدهند که از حد امکان و ظرفیت آنها بیرون است. به عبارت بهتر، باید حد انتظار خود را از این آثار معلوم کنیم و بدانیم که چه چیزهایی را می‌شود از آنها آموخت و چه چیزهایی را نمی‌توانیم و نباید از آنها بیاموزیم.

ایرادهایی که در نوشتار زیر به فردوسی و شاهنامه وارد شده در حقیقت ایراد به کسانی است که از یک سو می‌خواهند شاهنامه و سراینده آن را فراتر از حد هر پرسش و انتقادی بنشانند و از دیگر سو مدعی‌اند که شاهنامه می‌تواند به همه مسائل امروزی ما پاسخی درخور و معقول بدهد. چنین دعوی‌هایی حاصلی ندارد جز این که آزادی متن ادبی را نقض کند و آن را در حصار تنگ مرام و مسلک مدعیان به بند کشد. به گمانم، وظیفه ما امروزیان است که با خوانش انتقادی خود، متون کلاسیک ادب فارسی را از دایره تنگ تقدس بیرون آوریم و در عرصه پهناور گفت‌وگو با جهان و انسان امروزی به تکاپو و آداریم. مقاله زیر به همین منظور نوشته شده و نویسنده امیدوار است که سرآغاز بحثی انتقادی و تأمل‌آمیز درباره سایر شاهکارها و آثار مهم ادبیات فارسی باشد.

نباید از فردوسی یا سایر بزرگان ادبیات کلاسیکمان انتظار داشته باشیم که هرچه گفته‌اند مناسب احوال امروزی ما باشد و به کارمان آید. اما دست‌کم این انتظار را می‌توانیم از خودمان داشته باشیم که هرچه را آن بزرگان گفته‌اند به دیده قبول ننگریم و بی‌تأمل و بی‌چون‌وچرا نپذیریم. بی‌گمان سخنان بسیاری از فردوسی آموخته‌ایم و باز هم باید بیاموزیم. اما در میان انبوه سخنان ارزشمند فردوسی نکته‌هایی هم هست که به گمان من نباید آنها را از او فرابگیریم. در این جا به برخی از مهم‌ترین آنها اشاره می‌کنم.

فردوسی «خرد» را بسیار می‌ستاید و آن را بهترین چیزی می‌شمرد که خدا به انسان داده است، اما هیچ تعریفی از خرد به دست نمی‌دهد. اگر از او بپرسیم که خرد چیست، پاسخی می‌دهد که مبهم‌تر است: خرد چشم جان است، یا خرد نگهبان جان و چشم و گوش و زبان است:

که بی چشم شادان جهان نسپری

نگهبان جان است و آن سه پاس

کزین سه بود نیک و بد بی‌گمان (۵/۱: ۲۵-۲۷)*

خرد چشم جان است چون بنگری

نخست آفرینش خرد را شناس

سه پاس تو چشم است و گوش و زبان

سرانجام هم با این ادعا که خرد و جان را نمی‌شود وصف کرد و اگر هم بشود کسی را یارای شنیدنش نیست، موضوع سخن را یکباره عوض می‌کند:

حکیم چو کس نیست گفتن چه سود؟
ازین پس بگو کافرینش چه بود (۵/۱: ۲۹)

* ارجاعات درون پرانتز متوجه مأخذ زیر است:

ابوالقاسم فردوسی (۱۳۸۹)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۱۱ جلد، چاپ سوم، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی. عدد اول از سمت راست، پیش از علامت «/» معرف جلد، عدد دوم، پس از علامت «/» معرف صفحه یا صفحات و عدد سوم، پس از «:» شماره بیت یا ابیات مورد نظر است.

در جایی خرد را «شناسنده نیک و بد معرفی» می‌کند (۳/۴: ۱۰) که نه تعریف منطقی خرد بلکه بیان کار و کنش (function) آن است. تازه باید پرسید که مقصود از نیک و بد آیا نیک و بد اخلاقی است یا هر نیک و بد دیگری؟ پرسش دیگر این است که خرد چگونه و با چه سنجه و معیاری کار خود را انجام می‌دهد؟ فردوسی خرد را «رهنما» و «دلگشا» و یاور انسان «به هر دو سرای» (۱/۴: ۱۸) می‌داند و مدعی است:

کسی کو خرد را ندارد به پیش
دلش گردد از کرده خویش ریش (۴/۱: ۲۲)

با این اوصاف، به نظر می‌رسد که از دیدگاه فردوسی آدمی باید در هر حال و وضعی پیرو خرد باشد؛ اما بعد با کمال تعجب از او می‌شنویم که جنگ را نمی‌شود با خرد همراه کرد:

چو همره کنی جنگ را با خرد
دلیرت ز جنگاوران نشمرد
خرد را و دین را رهی دیگرست
سخن‌های نیکو به پند اندرست (۱۰۳/۲: ۵-۶)

حاصل این که شجاعت در جنگ با خرد جور در نمی‌آید و حساب دین و خرد از جنگ و دلاوری جداست. نفی خردورزی در جنگ — با توجه به مفهوم وسیعی که خرد در شاهنامه دارد — به معنی نفی هرگونه مدارا و رعایت موازین اخلاقی در مواجهه با کسانی است که دشمن تلقی می‌شوند. فرمان هولناکی که کی‌کاووس در جریان حمله به مازندران صادر می‌کند مصداق آشکار همان کاری است که امروز در فرهنگ سیاسی جهان به آن «نسل‌کشی» می‌گویند. او به گیو مأموریت می‌دهد که دوهزار سپاهی زبده با خود بردارد و «پیر و جوان» مازندران را از دم تیغ بگذراند و هر جا را که آباد می‌بیند به آتش بکشد. چنین است که زنان و کودکان و حتا پیرمردان عصابه‌دست آن دیار هم به دست سپاه کاووس قتل عام می‌شوند و شهر مازندران تا یک هفته در گرداب بی‌امان آتش‌سوزی و غارت غوطه می‌خورد (برای رعایت اختصار بعضی ابیات را حذف کرده‌ام):

بفرمود پس گیو را شهریار	دو باره گزیدن ز لشکر هزار [...]
هر آن کس که بینی ز پیر و جوان	تنی کن که او را نباشد روان
و زو هرچه آباد بینی بسوز	شب آور هر آن جا که باشی به روز [...]
کمر بست و رفت از در شاه گیو	ز لشکر گزین کرد گردان نیو
بشد تا در شهر مازندران	ببارید شمشیر و گرز گران
زن و کودک و مرد با دستوار	نیافت از سر تیغ او زینهار
همی سوخت و غارت همی کرد شهر	بپالود بر جای تریاک زهر [...]
چو یک هفته بگذشت ایرانیان	ز غارت گشادند یکسر میان (۱۳/۲-۱۴: ۱۶۷-۱۸۵)

بی‌خردی در جنگ در واقع ملازم است با بی‌رحمی و بی‌عاطفگی در قبال دشمن و به‌ویژه در برابر مردم بی‌سلاح و بی‌دفاعی که گناهی ندارند جز این که صرفاً از تیره و تبار دشمن‌اند. به‌علاوه، بی‌خردی جنگ‌سالارانه جایی برای آشتی و مسالمت‌جویی باقی

نمی‌گذارد و باعث استمرار کین‌توزی و کشتار می‌شود. وسعت مفهوم خرد هم در شاهنامه چنان است که آن را از دایره هر تعریف و توصیفی بیرون می‌برد و به جوهری بدل می‌کند که جامع همه هنرها و فضایل است. چنان‌که در جایی از زبان موبد موبدان بهرام گور در پاسخ فرستاده قیصر روم می‌خوانیم که خرد نام‌های بسیار دارد و از جمله نام‌های فراوان آن اینهاست: مهر، وفا، راستی، زیرکی، بردباری، و رازداری. آن فرستاده که از کشور فلاسفه آمده بود، لابد از سر شرم یا ترس یا برخی ملاحظات سیاسی، به آن موبد نگفت که آنچه تو می‌گویی نوعی سفسطه و لفاظی و «این همان گویی» فارغ از استدلال است. و اگر هم جرئت می‌کرد و چنین می‌گفت، پاسخش از نظر فردوسی معلوم بود:

همه دانش من به بیچارگی است	به بیچارگان بر بیاید گریست
تو خستو شو آن را که هست و یکیست	روان و خرد را جز این راه نیست
ایا فلسفه‌دان بسیارگوی	پیویم به راهی که گفتی میپوی (۲۸۷/۳: ۳-۵)

از موارد کاربرد خرد در شاهنامه دست‌کم به یک نکته مهم پی می‌بریم و آن این‌که خرد از نظر فردوسی هرچه باشد نیرو یا نهادی نیست که به پرسشگری و چون‌وچرا در کار خدا و هستی پردازد. این نکته‌ای است که فردوسی از همان آغاز شاهنامه به خواننده‌اش گوشزد می‌کند و علت مخالفتش با فلسفه نیز همین است. از دیده او، جان و خرد چون آفریده خدایند نمی‌توانند شناسای او باشند، و آدمی چاره‌ای ندارد جز این‌که از «گفتار بیکار» متکلمان و فلاسفه پرهیزد و به هستی خدا اقرار کند:

به بینندگان آفریننده را	نبینی، مرنجان دو بیننده را
سخن هرچه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی	همان را ستاید که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست	میان بندگی را بیایدت بست
خرد را و جان را همی سنجد او	در اندیشه سخته کی گنجد او
بدین آلت رای و جان و زبان	ستود آفریننده را کی توان
به هستیش باید که خستو شوی	ز گفتار بیکار یکسو شوی
پرستنده باشی و جوینده‌راه	به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
توانا بود هر که دانا بود	ز دانش دل پیر برنا بود
ازین پرده برتر سخن گاه نیست	ز هستی مراندیشه را راه نیست (۳/۱-۴: ۵-۱۵)

کسی حق ندارد درباره هستی به «پرسش و داوری» پردازد. آن‌کس که چنین کند و به هستی خدا معترف نباشد، «دلش کور» و «سرش بی‌خرد» است و «خردمند» اصلاً او را از زمره «مردمان» نمی‌شمرد. حتا خور و خواب و نشست و برخاست با چنین کسی روا نیست: چو گردون به اندیشه زیر آوری

نشاید خور و خواب با آن نشست
دلش کور باشد سرش بی خرد

که خستو نیاید به یزدان که هست
خردمندش از مردمان نشمرد (۴۲۰/۲: ۱۱-۱۳)

در پایان «پادشاهی شاپور شاپور» فردوسی به خواننده کتابش توصیه می کند از کوشش و پژوهش برای پی بردن به راز جهان دست بردارد تا گرفتار درد و رنج نشود:
میاز و متاز و مناز و مرنج
چه یازی به کین و چه نازی به گنج
که بهر تو این است از این تیره گوی
هنر جوی و راز جهان را مجوی
که گر باز یابی بیچی ز درد
پژوهش مکن، گرد رازش مگرد (۳۵۱/۶: ۳۱-۳۳)

یکی از پیامدهای این پژوهش ستیزی و استدلال گریزی فردوسی تعارض و تناقضی است که در برخی آموزه هایش می بینیم. وقتی افراسیاب به دست کیخسرو کشته می شود، فردوسی نتیجه می گیرد که افراسیاب چون بدکنش بود دچار چنین سرنوشتی شد و «به فرجام بر بدکنش بد رسد». سپس تأکید می کند که فرمانروای خونریز و ستمگر «مکافات یابد ز چرخ بلند»:

ز کردار بد بر تنش بد رسید
مجوی ای پسر بند بد را کلید
چو جویی بدانی که از کار بد
به فرجام بر بدکنش بد رسد
سپهبد که با فر یزدان بود
همه خشم او بند و زندان بود
چو خونریز گردد بماند نژند
مکافات یابد ز چرخ بلند (۳۲۲/۴-۳۲۳: ۲۳۶۹-۲۳۷۲)

از این سخنان طبعاً نتیجه می گیریم که دنیا دار مکافات است، اما فردوسی خود این اصل را نمی پذیرد و سخت منکر آن است:

چپ و راست هر سو بتابم همی
سر و پای گیتی نیابم همی
یکی بد کند نیک پیش آیدش
جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز به نیکی زمین نسپرد
همی از نژندی فروپژمرد (۳۵۸/۲: ۲۲۹۱-۲۲۹۳)

فردوسی بر مبنای اعتقاد اسلامی اش خدا را همه کاره جهان می داند. خداست که یکی را «فر و اورند» می دهد و دیگری را «شوربختی» و «نیاز و غم و درد»:
رهایی نیابد سر از بند او
یکی را بود فر و اورند او
یکی را دگر شوربختی دهد
نیاز و غم و درد و سختی دهد (۷۷/۳: ۸۱۹-۸۲۰)

و با این همه، به نظر او همه کارهای خدا در زمین و آسمان دادگرانه است:
ز رخشنده خورشید تا تیره خاک
همه داد بینم ز یزدان پاک (۷۷/۳: ۸۲۱)

کسی که معتقد به این اصل است قاعدتاً نباید موجود دیگری را در این عالم منشأ اثر

بداند و در سرشت جهان نشانی از بیدادگری ببیند. اما شکایت از جهان فریبنده و بیدادگر و نکوهش آن یکی از مضامین اصلی و مکرر شاهنامه است. در همان آغاز شاهنامه، بلافاصله پس از مرگ کیومرث، جهان را «فریبنده» و «سربه سر چون فسانه» می‌شمرد:

جهان فریبنده و گرد گرد
جهان سر به سر چون فسانه است و بس
ره سود بنمود و خود مایه خورد
نماند بد و نیک بر هیچ کس (۲۵/۱: ۶۹-۷۰)

از این پس، با مرگ هر شاه یا پهلوانی، جهان آماج نکوهش و سرزنش شاعر می‌شود:

جهانا مپروور چو خواهی درود
جهانا سراسر فسوسی و باد
جهانا چه خواهی ز پروردگان
چه پروردگان، داغ دل بردگان (۳۹۱/۲: ۱۹۷)

چه می‌بدروی پروریدن چه سود (۳۷/۱: ۴۷)
به تو نیست مرد خردمند شاد (۱۵۷/۱: ۱۰۶۸)
چه پروردگان، داغ دل بردگان (۳۹۱/۲: ۱۹۷)

گردون هم، مثل خدا، دهنده «تاج و تخت و بلندی» و نیز موجب «تیرگی و نژندی» است:

اگر با تو گردون نشیند به راز
همو تاج و تخت و بلندی دهد
هم از گردش او نیابی جواز
همو تیرگی و نژندی دهد (۳۰۶/۱: ۳۲۴-۳۲۵)

در چند بیت خدا را پی‌درپی می‌ستاید و او را دهنده شادی و غم می‌داند و درست دو-سه بیت بعد «گنبد تیزگرد» را دهنده شادمانی و درد معرفی می‌کند:

به نام خداوند خورشید و ماه
خداوند هستی و هم راستی
خداوند کیوان و بهرام و شید
جز او را مدان کردگار بلند
چنین آمد این گنبد تیزگرد
که دل را به نامش خرد داد راه
نخواهد ز تو کژی و کاستی
ازومان نوید و بدومان امید [...]
کزو شادمانی و زو مستمند [...]
گهی شادمانی دهد گاه درد (۱۰۵/۳-۱۰۶: ۱-۱۵)

به نظر می‌رسد باورمندی فردوسی به دو منبع شناخت متعارض، که یکی برگرفته از سنت اسلامی و دیگری حاصل فرهنگ ایران باستان است، او را به تعبیر روانشناسان دچار ناهماهنگی شناختی (cognitive dissonance) کرده است. فردوسی خود تا حدی متوجه این تعارض هست، و برای رفع آن دست به دامن تأویل می‌شود. در همان آغاز شاهنامه، ذیل «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه»، می‌خوانیم که

تو این را دروغ و فسانه مدان
از آن هرچه اندر خورد با خرد
به یکسان روشن زمانه مدان
دگر بر ره رمز معنا برد (۱۲/۱: ۱۱۳-۱۱۴)

او البته خود هیچ توضیحی در این باره نمی‌دهد که دریافت معنا «بر ره رمز» دقیقاً یعنی چه، و با چه روش و ابزاری می‌شود این کار را انجام داد. آیا خرد هم در این کار دخیل است و اگر هست چگونه و تا کجا؟ تنها از یک اشاره او در «داستان رستم و اکوان دیو»

می توان دریافت که منظور او از «معنا بردن بر ره رمز» همان تأویل است:
 تو مر دیو را مردم بد شناس
 هر آن کو گذشت از ره مردمی
 کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
 ز دیوان شمر، مشمرش آدمی (۲۹۶/۳-۲۹۷: ۱۳۴-۱۳۵)

نکته جالب توجه این که فردوسی در این تأویل خود به ریشه‌شناسی عامیانه هم می‌پردازد و می‌گوید که واژه «اکوان» را می‌شود برگرفته از گوان دانست و گوان جمع «گو» است به معنی پهلوان:

گو آن پهلوانی بود زورمند
 گوان خوان تو اکوان دیوش مخوان
 به بازو ستبر و به بالا بلند
 نه بر پهلوانی بگردد زبان؟ (۲۹۷/۳: ۱۳۷-۱۳۸)

و البته از این دست ریشه‌شناسی‌های عامیانه باز هم در شاهنامه دیده می‌شود. غرض این که فردوسی برای گریز از تعارض شناختی خود به تأویل یا به اصطلاح امروزی‌ها هرمنوتیک متن پناه می‌برد، اما هیچ حد و مرز یا قاعده و روشی برای این کار به دست نمی‌دهد. تلقی فردوسی از خرد و تأویل و رابطه این دو با هم خود می‌تواند موضوع بحثی مفصل و جداگانه باشد که فعلاً محل اعتنای من نیست. روشن است که خرد، با هر تلقی‌ای که فردوسی از آن دارد، در جریان تأویل دخیل است. لیکن فردوسی از آن فقط برای توجیه سخنانی بهره می‌گیرد که میراث خردمندان پیشین است. کنجکاوی و پرسشگری در آنچه از دیدگاه فردوسی حقایق مسلم فرض می‌شود نه تنها خردمندان نیست بلکه گونه‌ای گناهکاری و پیروی از دیو است. فراموش نکنیم که هوس پرواز را دیو به سر کاووس می‌اندازد و او در نتیجه این هوس دست به ابتکار و اختراع می‌زند و با ترفندی تحسین‌انگیز در آسمان به پرواز درمی‌آید. اما فردوسی، چه از زبان خود و چه از زبان پهلوان بزرگی چون گودرز، او را به سبب کنجکاوی و فکر بکرش به شدت می‌نکوهد:

بدو گفت گودرز بیمارستان
 به جنگ زمین سربه‌سر تاختی
 پس از تو بدین داستانی کنند
 که تا ماه و خورشید را بنگرد
 همان کن که بیدار شاهان کنند
 جز از بندگی پیش یزدان مجوی
 تو را جای زیباتر از شارستان [...] کون باسماں نیز پرداختی؟
 که شاهی برآمد به چرخ بلند
 ستاره یکایک همه بشمرد
 ستوده تن و نیکخواهان کنند
 مزن دست در نیک و بد جز بدوی (۹۸/۲-۹۹: ۴۰۴-۴۱۵)

فردوسی کنجکاوی و ماجراجویی کی کاووس را بارها نکوهیده است تا جایی که خواننده شاهنامه احساس می‌کند که کاووس از منظر فردوسی مظهر بی‌خردی و ندانم‌کاری است. در عوض، فریدون را در سراسر شاهنامه مظهر اعلائی خرد و دانش و فضیلت و خلاصه نمونه برتر پادشاهی آرمانی و تمام‌عیار می‌بینیم. اما این پرسش را هم باید به جد مطرح کنیم که از دیدگاه انسان امروز راستی کدام یک بهترند؟ فریدونی که بر

اساس قواعد حکومت پدرشاهی پسرانش را تا هنگام بلوغ بی نام و نشان نگاه می دارد تا آنها را در بزرگسالی بیازماید و به تناسب سرشتشان نامی بر آنها بنهد؛ خودش برایشان زن برمیگزیند و زنانشان را هم خود نامگذاری می کند؛ خود تصمیم می گیرد که کدام بخش مملکتش را به کدام فرزندش وانهد و به این ترتیب احساس تبعیض و خصومت را میان سه برادر دامن می زند و در نهایت هر سه را قربانی خودرایی و کینه توزی خویش می کند؛ یا کاووسی که با همه جاه طلبی ها و ماجراجویی ها و کژکرداری هایش زبان پوزش خواهی و ابراز پشیمانی هم دارد و به زیردستانش اجازه می دهد که از او انتقاد و حتا بی محابا نکوهش و سرزنشش کنند؛ کاووسی که رستم به حرمسرایش یورش می برد و زن سوگلی اش را سر می برد و او نمی تواند یا نمی خواهد که مؤاخذه اش کند. از پسند فردوسی و انسان های روزگار او که بگذریم، گمان می کنم اگر انسان های آزاداندیش امروز را مجبور کنند که از میان فریدون و کاووس یکی را برای حکومت بر خود برگزینند احتمالاً دومی را بیشتر ترجیح می دهند.

در آموزه های اخلاقی فردوسی هم گاهی تعارض دیده می شود. جایی کین خواهی فریدون را می ستاید و «کاری ایزدی» می شمرد:

نخستین جهان را بشست از بدی

که بیدادگر بود و ناپاک بود

پپردخت و بستد ز دست بدان

جهان ویژه بر خویشان کرد راست (۸۵/۱: ۴۹۴)

فریدون ز کاری که کرد ایزدی

یکی پیش تر بند ضحاک بود

و دیگر که گیتی ز نابخردان

سدیگر که کین پدر بازخواست

و جایی دیگر می گوید:

به گیتی ز کس نشنود آفرین (۳/۴: ۵)

پرستنده از و جویای کین

همه جا خواننده را دعوت می کند که از آزمندی پرهیزد و قانع و بسنده کار باشد و از مال دنیا چیزی برای پس از مرگ باقی نگذارد. آن گاه خود در روزگار پیری از پادشاهی چون محمود «دینار» می خواهد:

که دینار یابم من از شهریار

ز گنج شهنشاه گردنکشان (۴۴۱/۵: ۲۷-۲۸)

همی چشم دارم بدین روزگار

که از من پس از مرگ ماند نشان

خلاصه آن چه نباید از فردوسی یا هر کس دیگری بیاموزیم اینهاست:

- سخن گفتن از مفهومی که خود تعریف و تصور روشنی از آن نداریم؛
- هراس یا پرهیز از پرسشگری و کنجکاوی؛
- پایبندی به عقاید متعارض و متناقض؛
- تعارض در باورهای اخلاقی؛

و مهم تر از همه:

- تضاد و تعارض میان باور اخلاقی ما با کردارمان. نگاه نو